

و جمعی دیگر پادشاه را گرفته در دژ فرا موشی زندانی نمودند .

نخستین کارشیرویه با تفاق همدستان خود این بود که مردانشاه پسر خسرو و شیرین نامزد سلطنت را در برابر چشم پدر بکشتند . سپس شاهزادگان دیگر سلطنتی را که بقولی پانزده و بقولی چهل نفر بودند همه را بکشت .

خسرو پرویز سرانجام بسال ۶۲۹ بقولی و ۶۵۰ میلادی بگفته طبری که مدت پادشاهی او را ۴۸ سال داده و پادشاهی هر مزد را ۲۳ سال و انندی کشته میگردد . خسرو پرویز بواسطه پیروزیها و جمع ثروت هنگفت در او و خرابی پادشاهی خویش برخلاف انوشیروان که همواره میان روی را پیروی میکرد مغرور گردیده و روش اعتدال را از دست داده بود ، چنانکه سرداران و فرماندهان او در وحشت و هراس میزیستند .

خسرو پرویز در دوران پیکار با روم ، شبی در مجلس عیاشی بواسطه دسیسه یکی از خاندان^ن نعمان سوم از خاندان آل منذر پادشاه حیره و ایراندوست را بکشت . خاندان منذر از قبیله بنی لخم از ترس آزار او و قبیله شیبا ن پناهنده شدند . خسرو ، ایاس بن قبیصه را که روزی هنگام فرارش بروم با او مدد کرده بود مرزبان آنجا برگماشت .

بگفته رحیم زاده صفوی " دولت ساسانی از شهرهای عربی نشین فقط ولایت حیره را بحال استقلال باقی گذارد که پادشاهی آن با خاندان آل منذر از طایفه بنی لخم بود . این خاندان ایران دوست نفوذ ایران را بر طوایف نبطی و عشایر عربی در ساحل غربی فرات تا نجد و شام استوار میداشتند . از زمان انوشیروان که ولایت یمن بتصرف ایران درآمد ، تقریباً تمام شبه جزیره عربستان یا بوسیله مرزبان ایرانی یمن و یا بوسیله خاندان آل منذر که شاهان حیره بودند تحت نفوذ ایران قرار گرفت . بعضی از پادشاهان حیره نسبت بشاهنشاهان ایرانی سمت لله کی و اتا یکی داشتند . از جمله حکایت بهرام گور و استادومربی او نعمان و کوشی که برای رسیدن بهرام بتاچوتخت موروثی مبدول^{شد} داشتند در شاهنامه و تواریخ ایران ثبت گردیده است . "

برانداختن خاندان آل منذر که خاندان صدیق و دلسوز ایران بودند ، از اشتباهات بزرگ خسرو پرویز بود ، زیرا محبوبیت و نفوذ دیرین منذریان در مقابل تجا و زپسندی و غارتگری اعراب گرسنه بیابان سده محکم بود و داد و دهش آنها نسبت بمشایخ و بزرگان اعراب و اقداماتی که برای دلجوئی اعراب و جلب عطوفت دربار شاهنشاهی بحال آنها و داداشتن آنها بخدمت ایران بعمل میآوردند از هر جهت برای امنیت عراق گرانبها بود . کشته شدن نعمان بنا بگواهی تاریخ تولید حوادثی نمود که اعراب را حتی در دوره پادشاهی خود خسرو پرویز گستاخ ساخت و دنباله آن گستاخی به پیروزیهای اسلامی منجر گشت .

خسرو پرویز برای سرکوبی خاندان شیبا نی بعلت پناه دادن به خاندان آل منذر سی هزار نفر فرماندهی ایاس بن قبیصه مرزبان تازه حیره بگفته نولدکه در سالهای

۶۰۴ و ۶۱۰ میلادی ب‌جنگ قبیلہ شیبان فرستاد. پس از جنگ و گریزهای چندی که در ذوقار بوقوع پیوست عربهایی که در خدمت دولت ایران بودند خیانت کرده فرار کردند. سپاه دولت شکست خورد و جمعی از سربازان ایران کشته شدند. اعراب این شکست را بفال نیک گرفتند و گستاخ شدند.

شیرویه :

شیرویه پسر خسرو پرویز پس از قتل پدر بنام قباد دوم بر اورنگ شاهی نشست اما بزرگترین پسر شاه و ولیعهد نبود. با هوای سلطنت در سر جمعیتی از عیسویان و غیر آنها با او همراه بودند. چون مادرش مریم دختر موریس امپراتور روم بود، گروهی نصراً طرفدار او و میدواریه‌ها از او داشتند. شیرویه بنا بفشاره‌ها خواهان یا بمیل خود چنانکه گفتیم پدر را از میان برداشت و بعد برادران و کلیه خاندان سلطنتی از اعمام و نبی‌اعمام و غیره را با کسانیکه اندکی از آنها بدگمان بودند ساخت. ولی با زهم بین‌ها خواهان خود دشمنانی داشت از جمله شهروراز فرمانده سپاه‌شام و فرزندان او بودند که در قتل خسرو پرویز وی را یاور بودند.

شیرویه پیشنها دصلح بروم فرستاد که با خوشحالی پذیرفته شد ولی بشرط برگرداندن صلیب مقدس با احترام تمام بروم. پس از امضای پیمان صلح، شیرویه فرمان تخلیه خاک روم را بفرماندهان نظامی خود داد. اما شهروراز با شصت هزار سرباز بفرمان او و فرمان شاه‌هنشاه سرپیچید و آسیای صغیر قلمرو اشغالی را تخلیه نکرد. میخواست شخما "جداگانه و با شرایط مخصوص پیمان صلح با دولت روم امضا کند.

با یددانست هرقل امپراتور روم در مدت شش سال که در خاک ایران تاخت و تازها نمود و شهرها را ویران کرده سوزاند، نتوانست شهرهای اشغالی دولت ایران را هنگام جنگ طولانی پس بگیرد. تا ریخنویسان روم و غرب پیروزیهای هرقل را در خاک ایران چنان با آبتاب شرح داده اند که خواننده تصور میکند دولت ایران در برابر هجوم آنها از پای درآمده و یا آنکه تمام خاک ایران را رومیان اشغال کرده بودند.

شیرویه نتوانست طبق ماده پیمان صلح صلیب مقدس را بروم برگرداند زیرا بقولی بواسطه شیوع بیماری طاعون از نتایج طغیان دجله و فرات درگذشت و بقولی فرزندان شهروراز او را مسموم کردند تا راه پدرشان برای سلطنت بازگردد. صلیب مقدس در زمان پادشاهی پوران دخت بتاریخ ۱۴ سپتامبر ۶۲۹ میلادی بروم برگردانیدند.

اردشیر سوم :

اردشیر سوم (۶۲۹) هفتساله بود که پدرش شیرویه درگذشت. بزرگان کشور او را بر اورنگ شاهی نشانند و مهر گشسپ، خوانسالار خسرو پرویز، سردار سالخورده و مائاب رای رانایب السلطنه و قرار دادند. ولی در آن اشنا شهروراز زمانند بهرام چوبینه سپرده از ازدرونی خود برداشت و چنانکه گفتیم برخلاف فرمان شیرویه آسیای صغیر را تخلیه

ننمود و بقیصر پیغام داد، در صورتی قلمرو اشغالی را بروم واگذار خواهد کرد که او را رسماً بشا همنشا هی ایران بشناسد. قیصر او را ملاقات و پییمان صلح را با او امضاء نمود. آری چنین بود خواهش ناپاک یک سردار سالخورده و معروف ایران که پس از سالها درازنمک خواری و خدمت بمیهن و شاهنشاهی خویش، اینک خیانت پیشه کند و نقشه های غصب تاج و تخت شاهنشاهی را طرح نماید. هنگام ورود بپایتخت با تفاق شصت هزار سرباز، مانند بهرام چوبینه با بزرگان کشور پرخاش آغاز کرد که بدون مشورت با او کودکی ناشایسته که پدرش قاتل شاهنشاهی بوده بر تخت نشاندند. با این بهانه پادشاه را بگرفت و بکشت و بسیاری از بزرگان مقتدر را که برخلاف خود تصور میکرد با تهم کشتن خسرو پرویزنا بود ساخت. مهرگشسب نایب السلطنه بیگناه را نیز بکشت و تاج شاهی بر سر نهاد. مدت پادشاهی اردشیر را تاریخ نویسان باختلاف ارزشش ماه تا یکسال و نیم ذکر کرده اند.

بگفته فردوسی شهرور از پیش از ورود بپایتخت به پیروز خسرو فرمان داد شاه را تبا سازد. او هم از ترس جان خویش بناچار رتکار چنین عمل زشت تن در داد. بقول فردوسی سپاه جاوید بر شهرور از عاصی شده او را پس از چهل روز و بقولی دوماه در شکارگاه با تیر بکشتند.

پورا ندرخت :

پورا ندرخت خواهر شیرویه از مریم دختر موریس، با سیاست و کفایت و درایت ودانان بود چون مردی را از خاندان ساسان نیافتند سرداران و بزرگان او را بشاهی برگزیدند. بنا بنوشته غالب تاریخ نویسان در زمان پادشاهی او، ابوبکر برای فتح ایران لشکر فرستاد. حمزه اصفهانی و مجمل التواریخ و ابن اثیر نخستین لشکرکشی عرب را با ایران که بسال ۱۱ هجری شروع شد، در زمان پادشاهی اردشیر سوم نوشته اند. بنا بگفته طبری خالد بن ولید با فتح حیره و سواد عراق، شهرها و آبادانیها را ویران نمود. دهقانان حیره و سواد خشمناک گشتند. آزادبدهقانان را بدور خود برای حرب با خالد جمع کرد و پسرا و که بطلایه رفته بود کشته شد. آزادبده فکر حمله را داشت که خبر آمدن اردشیر ملک عجم بمردواهل عجم متحیرند و کسی را نمیبابند که بشاهی بنشانند لذا از حیره بگریخت.

پس از کشته شدن اردشیر بدست پیروز خسرو یا شهروراز، انقلاب و آشوب بزرگی در ایران پدید آمد. در هر گوشه و کنار ایران مدعیان سلطنت بلند شدند و چند روزی چند ماهی نام پادشاهی بر خود گذاشته و نابود میگشتند. بحران سختی در آن زمان در پایتخت حکمفرما بود. باین ترتیب بروایات مختلف در طی چهار پینجسال دهیادوازده نفر پادشاه شدند. دسته های مختلف، تشکیل میگشت و هر دسته شخصی را برای پادشاهی در نظر داشت. بگفته بسیاری از مورخان مانند بلاذری، یعقوبی، مجمل التواریخ، طبری، حمزه اصفهانی، حبیب السیر، جنگ جسر سرداری ابو عبیده ثقفی که سپاه عرب نابود

گردید در زمان پادشاهی پوران و خلافت عمر واقع شد. بگفته یعقوبی، چون عمر، ابو عبیده را بعراق فرستاد خسرو مرده بود و پوران دخت بجای او بر تخت سلطنت نشسته بود. لشکرا بوعبیده شکست خورد و همه کشته شدند. بنا بر این فشا را ولیه جنگ اعرا ب برای پوران پوران دخت واقع گشت. پوران بگفته یعقوبی یکسال و چهار ماه و بگفته عیسی بن کسروی یکسال و چند روز و تاریخ نویسانی دیگر شش ماه پادشاه بود.

آزمیدخت :

پس از درگذشت پوران، بروایتی گشنسب بنده و سپس آزمیدخت که خواهرنا تنی پورانند بود بپادشاهی برداشته شد و بروایت عیسی بن کسروی قبل از او گشنسب بنده و خسرو بن عابدین هر مزد و فیروز مدت چند ماهی پادشاه شدند.

آزمیدخت را بدان عقل و فهم و کیاست و زیبایی زیاده دستورده اند. ولی دسته مخالف او قوی بود. سپهبدسالخورده ایران فرخ هرمز بطمع شاهی یا از روی هوا و هوس با او اظهار عشق و مهرورزی با این ازدواج سلسله شاهنشاهی بنام خود بوجود آورد. اما دولت وقت ضعیف بود. آزمیدخت نمیتوانست آشکارا خواهش او را رد سازد. با تدبیر او را از میان برداشت. پسرش رستم فرخزاد، سپهبدار یزدگرد در جنگ قادسیه، تیسفون را محاصره نمود و با کشتار مخالفان گستاخانه بکاخ شاهنشاهی درآمد و آزمیدخت و هواخواهان او را بکشت. تا جلوس یزدگرد بحران شدیدی در ایران حکم فرما بود. مدعیان شاهی بسیار پیدا گشتند. از جمله هر مزد پنجم نوه خسرو پرویز یا نوشیروان بود که بعضی سرداران او را در نصیبین بپادشاهی برداشتند. پس از او خورزاد بن خسرو پرویز برای چند روزی و گشنسب بنده برای یکماه اسماء پادشاه شدند. چنانکه گذشت از زمان پادشاهی هر مزد پسر نوشیروان تا یزدگرد سوم همه پادشاهان ایران بدست سرداران و بزرگان کشته شدند و ای بحال کشوری که مردم آن نسبت بپادشاهان و بزرگان خود گستاخ و خاین گردند.

مورخان مختلفه اسمی پادشاهان بعد از خسرو پرویز تا جلوس یزدگرد شهریار را در مدت چهار پینجسال بروایات گوناگون نوشته اند. طبری نام ۱۱ نفر را میدهد، عیسی بن کسروی ۹ نفر، حمزه اصفهانی و مسعودی ۷ نفر، ناسخ التواریخ و جنرال سیکس ۱۲ نفر و مورخان دیگر ۱۱ نفر.

ارتوکرستنس در مورد آتش استقلال طلبی سرداران و بزرگان ایران که منجر بتباهی دودمان ساسان گردید مینویسد: "معهد آتش استقلال طلبی قدیم فرونشسته بود و نجبا با ردیگر تهدیدکننده تاج و تخت شدند. این با خطر از سبک نظامی جدیدی که خسرو اول (نوشیروان) ایجاد کرده بود تولید گردید. پادشاهانی که بعد از خسرو اول بتخت نشستند آئین قدیم را که خود داخل جنگ شوند فرو گذاشتند و این بضرشان بود. نتیجه آن این ^{میشد} که سپاهیان خود را بسرداران خویش بیشتر وابسته میدیدند تا بشاه غایب دور از نظر، خاصه وقتی که سرداران ایشان را بفتح و ظفر نایل میکردند. چون پس از اصلاحات خسرو اول عده

سپاهیان ثابت فراوان شده بود. هر یک سپهبدیایک سپهسالار خود را دارای یک قوه فرماندهی غیرعادی میدید، بسهولت و سوسه برانگیختن یک جنگ خانگی برای ربودن تاج بخاطرش راه مییافت. سوخرا در آخر قرن پنجم بسیار قویتر از شاه یعنی قباد شده بود. بهرام چوبین یک قرن بعد بوسیله سپاهیان منتخب و منظم خویش موفق شد که چند ماهی بر تخت نشیند. آن یکی فردکا مل ملوک الطوائفی بود و این دیگر سردار و فرمانده سپاه بود. در میان این دو نمونه فرق بینی موجود است. وقتیکه خسرو دوم نان بخلاف پدر خویش برخاست، توانست در آذربایجان، شاهی خویش را بسپاهبان و مرزبان بشناساند. در مدت جنگهای دائمی زمان خسرو پرویز، سپاهیان بیش از پیش ملظم و جنگ آزموده میشدند و سرداران اعتماد بیشتری بدیشان داشتند. تکامل بجانب یک امارت نظامی ارثی سیر میکرد. بطوریکه بر سپاهبندی، آن ربع از مملکت را که در تحت فرماندهی نظامی او بود، تقریباً "بمنزله یک تیول ارثی بسبک قدیم میدانست. مخصوصاً" از هنگامیکه پس از مرگ خسرو دوم، خاندان شاهی در منتهی درجه انحطاط افتاده بود. شهر بر از سپهسالار همان عمل بهرام چوبین را تکرار کرد و موفق نیز شد. هر چند راست است که کار او نیز مانند کار چوبینه چندان طول نکشید. مع هذا امارت زنان و تحریکات درباری کار را منجر با نقراضی خانوادهاشاهی و تباها شدن اساس شاهنشاهی نمود. سپاهبند آذربایجان بنام فرخ هرمز برای خویش بوسیله ازدواج با ملکه آرمیدخت طرح شاهی ریخت. وی در آن هنگام مقتدرترین مردم مملکت بود. ملکه که جرئت رد تقاضای او را بدو تمهید مقدمات نداشت او را بکمین گاهی کشانیده تلف و تباها ساخت. رستم فرخزاد پسر فرخ هرمز، لشکریان پدرش را بمداین میآورد و شهر را میگیرد و ملکه را میکشد و شایدا وست که بیش از همه مسا عدت جلوس یزدگرد بر تخت شاهنشاهی مینماید. عاقبت الامر در همین مواقع فرمانروایان نظامی ولایات کوچک سرحدی، مخصوصاً در اقصای شمال و در مشرق ایران خویش را بمنزله شاهان کما بیش مستقلی گرفته اند. استیلای سرکردگان لشکری آخرین طریقی بود، که در سلسله تغییرات متوالی شاهنشاهی ساسانیان در راه تکامل سیاسی^{سی} احداث شد. لیکن این سبک ملوک الطوائفی نظامی جدید، مجال استحکام نیافت. زیرا اندسالی پس از جلوس یزدگرد سوم مهاجمین عربستان، شاهنشاهی ساسانیان را منقرض نموده، با ایران اشرافی عهد قدیم خاتمه دادند.

یزدگرد سوم

یزدگرد سوم پسر شهریاری آخرین پادشاه دودمان ساسان و دولت پارسیان است. نخت هنگامیکه شیرویه دست بکشتار دستجمعی شاهزادگان و بزرگان زد، با مادرش با ستخرگر و در آنجا گمنام میزیست. بگفته طبری، رستم و فیروزان از پوران دخت نام زنها و کنیزان خسرو پرویز را خواستند و او پشانرا طلبیدند تا نام مردی را از نسل خسرو نشان دهند. آنها نام یزدگرد را دادند که با مادرش بیارس گریخته است، او را پیدا کردند و در آتشکده ارد^{سیر} در استخر بیادشاهی برداشتند.

ملت ایران در آن زمان از نفاق و دورویی بزرگان و سرداران و کین تیزی آنها از همدیگر و دسته بندیها و تا جگذاری پادشاهان و کشته شدن آنها پس از اندک مدتی و هرچ و مرج کشور و غارت و چپا ولی که مزدکیان در داخله کشور و اعراض بدمرزه های کشور مینمودند و سرکشی آنان و باشندکان غیر ایرانی در عراق بتنگ آمده جویای پادشاهی بودند که در زیر پرچم او جمع کردند، زیرا که اعراض بپادیه نشین آن دوره با و رنگ شاهنشاهی ایران چشم طمع دوخته بودند. از گفته طبری که تا جگذاری یزدگرد در استخر و درآتشکده اردشیر برگزا گردید چنین برمی آید که گویا تیسفون پایتخت شاهنشاهی از قلمرو ایران خارج گشته و یا آنکه در خطر بزرگی واقع بوده.

تاریخ و سرگذشت یزدگرد، داستانی بدبختی و سیه روزی ایرانیان و پارسیان است که ترو خشک با هم سوخته شدند. زمانیکه یزدگرد کودک بود و با مادرش بیارس بگریخت از ترس جان گمنام میزیست و کسی از حال آنها خبر نداشت لذا تربیت و پرورش که بشاهزادگان داده میشد نداشت.

در تاریخ جلوس پادشاهان بعد از انوشیروان بویژه بعد از شیرویه اختلاف فراوان بین تاریخ نویسان موجود است. طبری مدت سلطنت هر مزد و خسرو پرویز را بقول منجمین به ترتیب ۲۳ و ۴۸ سال داده است، و چون با تفاق آراء تا ریخنویسان انوشیروان در سال ۵۹۹ میلادی در گذشته بنا بگفته طبری سال مرگ خسرو پرویز در سال ۶۲۸ میلادی که مورخین اروپائی نوشته و پذیرفته گردیده اند درست و برابر ۶۵۰ میلادی میگردد و این مطابق است با حساب زایچه هر مزد و خسرو پرویز که در کتاب القرائات و تحویل ضبط شده و استاد بهروز آنرا حل نموده است. کتاب مذکور بنشانی ۲۵۸۱ در کتابخانه ملی پاریس موجود است. لشکرکشی اعراض با ایران، برخی از تاریخ نویسان چنانکه در پیش گفتیم در زمان اردشیر سوم نوشته اند و بعضی در زمان پوران دخت، بدین طریق اردشیر سوم را معاصرا بوبکر و پوران دخت را معاصر عمر دانسته اند. روایتی در اخبار الطوال دینوری ضبط است که یزدگرد و قتیکه بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد، کودکی ناآزموده بود و پوران دخت نایب السلطنه و این روایت پذیرفتنی نیست زیرا که بعد از پوران دخت بنا بصورتیکه در بالا داده شده چندین نفر پادشاه بوده اند و امکان ندارد در حیات پوران که دانا و صاحب برای بؤ دیگران پادشاه شوند. بعلاوه اگر یزدگرد نایب السلطنه لازم داشت یکی از بزرگان و یا سرداران را بنیابت سلطنت مقرر میداشتند نه یکنفر زن را. قول اخبار الطوال و روایت نامبرده گویا در تائید مغلطه های تاریخ سازان تهیه شده باشد. سال جلوس یزدگرد را بر تخت شاهنشاهی ایران در گفتار جلوس یزدگرد و اردشیر با بکان بدرستی معین گردیده. چون سال ۶۳۲ میلادی را همه پذیرفته اند ما هم همان قول را بکار میبریم ولی بیقین با دانست که نا درست میباشد.

شورش و آشوبیکه از گذشته در خسرو پرویز و پس از او در سرتا سرتا ایران تولید گشت سبب

نا امنی کشور و پریشانی و بدبختی مردم ایران گردید و شدت آن در عراق و اطراف پایتخت بیشتر بود و دودمان ساسان از این پیش آمدها رو با ضحلال میرفت. غالباً با شندگان عراق، اعراب و ساسانی نژاد بودند که در فرمان دهقانهای ایرانی صاحبان مقام مهم، زندگی میکردند و منتظر فرصت بودند که بشورش برخیزند و از آنها انتقام بگیرند. هنگام پادشاهی شاپور دوم که کودکی جوان بود بشورش برخاستند. ولی پادشاه دلپروزمی بود با تدبیر صاف و بفتنه را خوب با ند، بسیاری از اعراب را بکشتن پانندانی نمود و آشوب خوابید. در عصر خسرو پرویز یکبار دیگر عراقیان سرکشی نمودند و جنگی در ذوقا رچنانکه گفتیم بوقوع پیوست که بشکست دولت ایران منجر گشت. اما جنگهای دامنه دار شاهنشاهی ایران با روم فرصت دماغ تکانی اعراب را با ایران نداد. اما پیروزیهای که در روم نصیب دولت ایران میگشت اعراب را با وحشت انداخت و آرام نشستند. آنگاه که رومیان با ایران هجوم آورده و شهرها را میسوزانیدند و غارت میکردند و خسرو عقب نشینی اختیار کرد و دسیسه درباریان و سازش عیسویان ایران و سرداران برخلاف شاه، مایه امیدواری اعراب گردید و شیوخ جاه طلب آنها ب فکر عصیان افتادند.

شکستهای پی در پی رومیان از ایران، سپس خرابیها و شورش داخلی در ایران عظمت و وقار دولتین روم و ایران و ترس و لرزی که اعراب با آنها داشتند از بین برد. دونفر از شیوخ عرب یکی مثنی بن شیبانی و دیگری سوید عجلی در اطراف حیره و ابله، مغرب و مشرق عراق بچپاول و غارت و کشتار پرداختند. چون شاهان وقت کودکی نا آزموده و یا بانوئی جوان بودند و درباریان بواسطه اختلافات اندرونی ضعیف و شاهان هم از خود اقتدار نداشتند، بسرکشی شیوخ عرب و چپاول و غارت آنها و شکایات مردم اعتنائی نمیکردند و مردم ایران و سپاهیان از جنگهای طولانی خسته و کوفته بودند. برعکس خلفای عرب در کشور عربستان، سالخورده، آزموده، رزم دیده، با همت و صاحب اراده متین و ملت آنها بواسطه خرابی اوضاع اقتصادی و جوش و خروش دینی سخت جان بودند. میدان رزم را بر میدان بزم ترجیح میدادند زیرا یقین داشتند در رزم غنائیم زیاد نصیب آنها خواهد گشت و کشور ایران و روم بنظر آنها بهشت موعود پرازانوا غلذایند و زروسیم و حور و غلمان بود و برای رسیدن بآن از هیچگونه فداکاری کوتاهی نمینمودند و بواسطه زندگانی در بیابان خشک و بی آب عربستان بسختی و گرسنگی عادت کرده بودند برعکس مردم ایران از ستم و اختلاف بزرگان و موبدان و سرداران و رسوم گوناگون و انضباط سخت مثل نماز بردن و دست بکش ایستادن در حضور پادشاه و اربابان و بزرگان شخصیتی از خود نداشتند و بنده و فرمانبردار بودند. اما اعراب با زندگانی ساده و اخوت با همگرا شاد و خرم و با امید بودند و چنانکه گفتیم زندگانی در محیط نامساعد آنها را سخت بار آورده و هر مشکلی را آسان میشمردند.

ایران نمودی از بیرون داشت و از عزم و استقامت و اراده متین خالی بود از همه

بدتر دشمنی و رقابت زرتشتی و مسیحی یا مانوی و مزدکی و عیسوی، شیرازه زندگی اجتماعی کشور را از هم پاشیده بود. اکثریت مردم یک کشور با مردم بیجا ره و طبقه پائین است. چون اوضاع اقتصادی آنها از نتیجه انقلابهای سیاسی خراب میگردد عا جزونا تسوان میگرددند. اگر نهضتی ایجاد یا رهبری پدید آمد دیوانه وار بر جان طبقه بالا فرماندها افتاده آنها را نابود و جا معه از نو تشکیل میدهند. چنین بود وضعیت ایران و عربستان پس از پادشاهی شیرویه و خلافت ابوبکر نخستین خلیفه اسلام بسال ۱۱ هجری (۶۳۲ م).

میگویند در زمان نوشیروان در حجاز زمین اطراف آن قحط سال شد و گروهی از قبیله ربیعنا چارگشتند که از جای خود کوچ کرده بمرزهای عراق پناهنده شوند. شیوخ آنها بدر بارانوشیروان راه یافته و از خشکسالی و حالت زار خود شرحی عرف کردند و دستخواستند که پادشاه بر آنها ببخشد و یاری کند. نوشیروان فرمود که در مرز عراق بمانند بشرط آنکه چپاول و فتنه نکنند و بمرم از آزار نرسانند. اینها پذیرفتند و ماندند ولی ماند آنها ماندند و رودماندن ایل سلجوق شد که در شاه سلطان محمود غزنه بسوی خراسان آمدند و بدستور او در خراسان جا گرفتند و چندی نگذشت که مهمان برای میزبان بلای بیدار شد و در انجام پسر سلطان محمود را که مسعود نام داشت شکست داده مالک خراسان گشتند. همچنان این جماعت عرب در زمان هرج و مرج که پس از مرگ خسرو پرویز و پیدای قبا ایل دیگر متفق شده گفتند از این سفره بیغما که بر سر تا سر عراق گسترده شده ما نیز بهره ای بیابیم و در فرمان مثنی بن حارث شیبانی که نزدیک بکوفه (حیره) مکان داشت پرچم عصیان را برافراشتند و جنگ ایران و اسلام آغا زگشت.

خلیفه اسلام ابوبکر از سرکشی آنان و بینظمی و آشوب ایران استفاده کرد و چنانکه اشاره شد خالد بن ولید سپهدار معروف را با دوهزار تن بیاری مثنی فرستاد. در آن وقت حیره مرکز مارت عرب بود که رئیس آنجا دست نشاندۀ ایران و تابع دولت ایران و نام او ایاس و بجای نعمان حکومت مینمود. چون خالد بمرز عراق رسید. مثنی با کسان خود با وی پیوست. خالد بسرعت یکی پس از دیگری باره های شیوخ و دهقانهای عراق را تسخیر کرد. در آنجا هم شیوخ عرب و هم مرزبانهای ایرانی بودند و اینها در نبودن کمک از بی مرکز با هم اتفاق کرده با مسلمین عرب بکشمکش افتادند. خالد در نزدیکی بصره بهمراه سواد قبیله ایله را بشکست و پس از آن به بنی بکر رسید و از آنجا رو بشمال رفت و سرداری را با دوهزار سوار بسوزمین با نقیا فرستاد. مرزبان آنجا داد و بیداد پورفرخان خدا میداند بچه علت بدون جنگ به تیسفون گریخت و اعرا با آنجا صدهزار درهم داده صلح کردند. پس از آن در ایل لیس و بر سما سپاه عرب و ایرانی مختصر جنگ نمودند و فرمانده سواران ایران شخصی بود بنام آزاد به که تا بحمله مسلمین را نیاورده بگریخت.

ایاس بن قبیصه حاکم حیره ناچار گشت که صدیا دو بیست و نود هزار درهم بمسلمین داده صلح کند و این نخستین چیرگی مسلمین در عراق بود و تا آنوقت دولت ایران مستقیماً

مقابل مسلمین نشده ولی اخبار غتاش حدود و جنگ و شکست، بدر با رتیسفون میرسید و بزرگان ایران حس کرده بودند که با یک دشمن تازه و توانا با دید پنجه نرم کنند ولی سبب نفاق و آشوب چاره کار را نمیدانستند و نمیتوانستند نقشه‌ای بکشند و برای رفع فتنه چاره بجویند هر کس با ندیشه خویش بود و پادشاه بیچاره وی اطلاع و با زیچه بزرگان ابوبکر نخستین خلیفه اسلام از این پریشانی دربار ایران غافل نبود و امید پیروزی داشت. از این رو از هر جا که برای خالد کمک میفرستاد تا اینکه شما ره سپاه خالد به هجده هزار رسید و با این سپاه که برای عرب لشکر معظمی میشد بسوی جنوب رفت و مصمم گشت که زمین غربی رود فرات را کاکاملا مسخر کند. مهمترین نقطه فرات در آن وقت شهر ابله بود که ۱۲ میل انگلیسی از بصره دور بود و آنجا را دروازه هند مینامیدند. (مراد از هند در اینجا خوزستان و بخشهای مغرب خلیج فارس میباشد). هر مزدنیام استان را آنجا بیست هزار سپاه در فرمان داشت و پیش از آنکه جنگ خالد برود از شیر حاکم جزیره یاری خواست ولی هنوز کمک نرسیده بود که جنگ معروف بذات السلاسل در گرفت هر مزد شکست خورد و غنیمت فراوان بدست مسلمین افتاد. ولی ابله همچنان در دست ایرانیان ماند تا اینکه در عصر خلیفه دوم در سال ۱۴ هجری گشوده شد. نده ایرانیان و عربهای متحدان در لیس گرد آمدند در آنوقت بهمن جا دویه فرما جوان درقشینا تا بود. اردشیر پادشاه با نوشت که هر مزد را یاری کند، بهمن سرداری بنام جابان فرستاد و با دستور داد که تا برود خود و بهمن در جنگ تا مال کند و بسوی اردشیر رفت که در جنگ مشورت کند. اتفاقاً اردشیر بیما ربود و ضمناً جابان منتظر بهمن نشده با مسلمین نبرد سختی کرد ولی شکست خورد و در این جنگ خالد سوگند یاد کرد بود که در صورت پیروزی چندان تن از دشمنان بکشد که خون آنها در جوئی روان گردد و چون چیره شده همچنان کرد. مسلمین نیز تلفات داشتند. خالد بحیره شتافت. فرمانده نظامی آنجا آزاده بود. در آن موقع اردشیر از جهان درگذشت. آزاده پست همت شده از حیره فرار کرد. خالد حیره را تصرف کرد و یاس بن قبیمه بدادن جزیه حاضر شد. خالد با او بنرمی پیش آمد که سبب میدواری دهقانان و شیوخ دیگر عرب گشت. از اینرو آنها در دفاع سست شدند. هم‌این زد و خوردهای محلی بدون نقشه جنگ بود و از مرکز سلطنت نیز از آنها جلوگیری بعمل نیامد. چنین بود اول عشق، که آئینده عالمگیر شد و همه عراق که سهل است بر همه ایران محیط گشت و کشور شاهنشاهی ایران، استانی از شهنشاهی عرب شد.

مجا همدین اسلام روزانه، سرکشان را یکی پس از دیگری از میان بر میداشتند و دهقانان ایران بیچاره میشدند و نمیتوانستند طوفانی که از حجاز بلند شده از آن جلوگیری بکنند و بییقین کشاورزان عرب از خدمت بآنها نفرت داشتند و در پی نجات دهنده بودند. بواسطه نبودن فرمانده کارگاه، پس از آنکه ایرانیها در نمارق و سقا طیه و بر سما

شکست خوردند بسوی دجله پس نشستند و مسلمین در آنجا نیرویافتند و ببط الحی رسیدند و با قیما نده^۶ مقبوضه ایران در عراق بخطر افتاد و اتفاقاً "درمیان اینهمه تفرقه یک پیروزی مختصر نصیب ایرانیان گشت .

بنا بگفته طبری جنگ عرب و ایران از زمان پوران دخت آغاز شد ، دربارشاهنشاهی دید که سرداران لشکر یکی پس از دیگری شکست خورد . بهمن خوش ابرو (ذوالحاجب) بهمن جادویه) را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بدفع عربها مور نمود و برای تشجیع سپاه درفش کاویانی راهمراه او کرد . عرب در فرمان ابو عبیده ثقفی ده هزار نفر میشدند ، ولی در عراق شیوخ دیگر بودند که برخی از آنان بدولت ایران خدمت میکردند و بعضی بسبب هم نژادی هوا خواه مسلمین بودند و چونکه رسماً "از رعایای ایران محسوب میشدند ، در لشکرگاهای ایران بودند و وظایف مطیع ایران . لیکن در گیر و دار جنگ حرکاتی مینمودند که سبب شکست لشکر میشد و البته لشکری که از دوست و دشمن ، موافق و منافق تشکیل بشود ، در جنگ کامیاب نمیکردد و این نقص همواره در عراق بود و چون سپاه ایران و عرب بهم نزدیک میشدند ، بهمن بسردار عرب پیغام فرستاد که یا او از شرط بگذرد یا بگذارد که ایرانیها بگذرند . ابو عبیده گذشتن خود را ترجیح داد و از رود گذشته صوف خود را راست کرد و جنگ آغاز گشت . ایرانیها فیلها را جلو انداختند و از پشت آنها عربها را تیرباران میکردند ، اسبهای عرب از فیل وحشت گرفتند ، بنا بر این سرداران عرب پیاده شده حمله آوردند . ابو عبیده شخصاً برفیل سفید که پیش آهنگ پیلان دیگر بود حمله کرد و خرطوم او را مجروح نمود . فیل بیتا بگشته و از زیر پایش گرفت و پامال نمود . ایرانیان از کشته شدن سردار عرب همت یافته ، حمله سختی کردند . از بزرگان عرب پس از ابو عبیده برادرش حکم و پسران او و وهب و مالک و زحیر کشته شدند . آنگاه حیره بن نفیر ثقفی پرچم اسلام را برداشت و رزم کرد و پس از او سلیمان بن قیس رئیس لشکر شد . چون او نیز کشته گردید ، عبدالله بن مزید ثقفی مخی تشجیع لشکر ریسمانها ئیکه جسرا بر آن بسته بودند برید و فریاد کرد که اینک جسری بریده شد با ید دشمن را برانیم یا رانده شده در آب غرق گردیم . پس از آن بردشمن حمله آورد و کشته شد و جای او مثنی امیر لشکر گشت و فرمان داد که سپاه عرب پس بنشینند . چونکه جسرن بود بسیاری در آب غرق شدند و دو هزار که سالم در رفتند بجای خود برگشتند و دیگران با مثنی بلشکرگانه نخستین رسیده در لیس قرارگاهها ختند . مثنی چگونگی را بخلیفه نوشت و از او یاری خواست .

باین ترتیب موقتاً ایرانی بر عرب چیره شد ولی اگر در مرکز سلطنت نظم بود و در میدان جنگ سردار کاری فرمان میداد ، احتمال داشت که از چنین پیروزی استفاده بکنند و زمین سواد را از سپاه عرب پاک سازد ولی در این اثنای خبر رسید که در پایتخت اختلاف واقع شده ، برخی برخلاف رستم فرخزاد بلند شده اند . مهلوج نام پهلویان عراق ایران جاند رستم را گرفته و مردم فارس هوا خواه فیروزان شده آشوب برپا کرده اند و از این سبب بهمن بدون اینکه نتیجه قطعی از پیروزی که کرده بود بیا بد با سپاه به تیسفون برگشت . این پیروزی

بجای اینکه آغا ز پیروزیهای دیگر بشود، مقدمه شکست بزرگ ایران شد. زیرا که خلیفه استعداد دکا ملتز دیده مصمم شد که کار را یکسره کند و عبدالله بن جریر بجلی را با سپاه تازه روانه نمود و نقبا بمیان قبایل عرب فرستاد تا آنها را بجنگ واخذ غنائم تطمیع و تشویق و امیدوار کند که سپاه دیگر بیا روی آنها خواهد رسید.

آگاهیه دهندگان این اخبار را بمركز رسا ندادند و بمشوره پورا نذخت از فوج مخصوص شاه ۱۲ هزار تن در فرمان مهر مهرویه همدانی که میان عرب پرورش یافته بود از مرکز حرکت کردند و جنگ در گرفت اینبار عربهای مسیحی با مسلمین اتفاق کردند و جنگ ایران و عرب، گذشته برب جنگ دینی، جنگ نژادی نیز گشت. ولی جوش نژاد دین که در عرب بود ایرانی نداشت و ایرانیان مسیحی همان اندازه از ایرانیان زرتشتی کینه و نفرت داشتند که عرب مسلم داشت. ایرانیان مسیحی چه در مرز روم و چه در مرز عرب، خواهان آن بودند که زرتشتی ایران شکست بیا بدونا بود گردد. مسلمین عرب یکبار دیگر جنبه تجا و ز را گرفتند. مهر مهرویه از رود فرات گذشته بسوی حیره رفت و با مثنی در البوی برزم نمود و گرچه سربازان ایران خوب رزم کردند ولی پیشرفت نکردند. بلکه شکست خوردند و بسوی تیسفون پس نشستند عربها نیز احتیاط کرده و منتظر شدند که سپاه تازه از حجاز برسد.

خلیفه وقت عمر بن خطاب که شخص کاری آزموده بود با تصویب صحابه سعد بن مالک معروف بسعد و قاص را فرمانده سپاه نمود و او را با هفت هزار سوار و پیا ده بسوی عراق روانه کرد و پشت سرا و تدریجا" و بدون انقطاع سپاه میفرستاد تا آنکه سپاه سعد بسوی هزار رسید و با هم کمک برای او میرسید سپاه مثنی نیز بسپاه سعد پیوستند. سعد بسه منزل از کوفه رسید و سه ماه در آنجا توقف کرد و روزانه با مرکز خلافت رابطه داشت. بالاخره در قاصده مصاف داد. ایرانیان چون از هجوم اعراب آگاه شدند، رستم فرخزاد ناچار بشخصه از پایتخت در آمد و هنوز مسلمین عرب در نظر او عظمتی که داشتند نیا فته بودند. نمیدانست که آنان با تصمیم کوه شکن آمده اند و میخواهند که با راده آهنین، عراق را از ایران آزاد کنند و از رود فرات و دجله و زمین حاصلخیز آنجا بهره مند گردند. در صورتیکه فرماندهان ایران نه بخود اعتماد داشت و نه بیا رانش در پایتخت که او را بخاطر نمیآوردند.

سپاه رستم به هفتاد هزار میرسید و سپاه سعد و قاص بنا بر نا سخالتوا ریخ بشت هزار قشیر سید. رستم در جنگ درنگ میکرد و فردوسی حالت تذبذب و تردید را بخوبی در شاهنا مه شرح داده است. رستم برکنار سوار و نشسته بود و سپاه سعد ملک را غارت همیکردند. مردم بشاه شکایت کردند که رستم مردگار زار نیست و عرب سوارا غارت میکند. شاه با فرمان نوشت که در جنگ درنگ نکنند ولی رستم جواب داد که در پیکار رشتا ب نتوان کرد.

در روز اول جنگ همگروه قاصده ایرانیان فیله را جلوانداختند. اسبهای عرب مانند همیشه رمیدند. بنا بر این سواران عرب پیا ده شده حمله کردند و چنان مینمود که ایرانیان چیره بشوند. زیرا طلحه سردار عرب نتوانست توازن را نگاهدارد. در آن آشنا

دوتن از جا سوس که ایرانی بودند و مسلمان شده جا سوس عرب گشتند بسعد گفتند اگر بر چشم فیل تیر بزنند، یا خرطوم او را مجروح سازند فرا میکنند. عاصم بن عمرو تمیمی بفرمان سعد با دسته ای از تیرزن و پیا دکان پیش آمد و فیلان را تیرباران کرد. فیلان تا بزخم تیرنیا ورده پراکنده شدند. بهمن خوش ابرو معروف ببهمن جا دود را این جنگ کشته شد. روز دوم جنگ سردا عرب حیل بکار برده، شبانه پنجه را سوار را برایشام فرستاد و دستور داد که در نیمه روز خود را بمیدان جنگ برسانند در آن روز سپاه عرب نزدیک بود که بهزیمت شوند. از دور غبار دیدند و دشمنان را دیدند و تکبیر گفتند که از شام کمک رسیده است، همت کرده در جنگ پافشاری نمودند.

چنانکه پیش از ما کرده کردیم رستم در تذبذب و تردید بود و چند ماه بگفت و شنید گذرانند. با وجودیکه زیبا بخت تا کید می شد که مسامحه نکنند و جنگ بکنند و نگذارند که کمک بمسلمین برسد و در تذبذب مانده و نمیدانست چه اقدامی نماید. رعایا از چپا و ل عربها بستوه آمده بدر بار عرض کردند آنها را از زیاده روی و هجوم عربها نگهداری کنند یا بگذارند که بآنها تسلیم گردند. رستم بنا بفشارد در بار بادل ناخواست بقاء دسیه رسید. در میان راه سربازان و افسران ایرانی گاهی مست شده مردم را از آزار می رساندند. سعد و قاص از جزئیات حرکات سپاه ایران آگاه بود. آگاه کننده نیز خود ایرانی یا رعایای عراقی ایران بودند که گرفتار شده بلشکرگاه عرب می آمدند. ایرانیا خسته در شب لیل الهه لهریر که غافلگیر شده بودند جنگ سختی کردند و ایستادگی نمودند. چند تن از دلیران عرب بقلب سپاه جا نیکه رستم بود حمله کردند و عقب سرا و سرداران دیگر با سواران تا ختنند و برخی از سخنوران عرب با سخنان بلیغ خود، چنان جوش و خروش در میان مجاهدین اسلام پیدا کردند که سواران مسلم پیاده با شمشیر حمله می کردند و از نعره های تکبیر در میدان جنگ غلغله افتاد. فیروزان و هرمزان که قلب سپاه را حفظ می نمودند فرا کردند. مسلمین برستم نزدیک شده، رستم از تخت فرود آمد و تا دیر زمان سوار بر اسب مردان نهرزم نمود.

بنا بر نوشته رالنسن سربازان ایران بیشتر نوجوان و ناآزموده بودند که از دیده ها آنها تراگرد آورده، دولت بمیدان جنگ فرستاد و اینها با اعرابی که همه عمرشان بسختی و قتل و غارت گذرانده بودند، هم سنگ نمیشدند. بهر صورت شب گذشت و روز پدید آمد و باز چند ساعتی تفوق با ایرانیا بود. ایرانیا عربها را پس نشانده بآنجا رسیدند و لسی مکان میان دونه بود و در عین گیرودار هنگام ظهر با دتند عراق بلند شد و بشدت روبا ایرانیا وزید. چنانکه طنا بهای چادرها را برکنده و لشکرگاه ایران را درهم و برهم کرد. گویا نصرت ایزدی بود که بیاری مسلمین رسید. هر کس در عراق با شد میداند که این چه باد است که دنیا را تیره و تا میکند. وای بحال او که بر صورت و روی او بوزد و خاک و ریک بر صورتش بزند و روز را بچشم او شب کند. نخلها را از ریشه برکنند.

هرمزان حاکم خوزستان و فیروزان که در آینه درنیا و ندر سردا رکل سپاه شد، تازه

بیاری رستم آمده بودند. میدان جنگ را تخلیه کرده جان بسلامت بردند، صفوف سپاه ایران از هم شکافته و دریده و سپاه از نظم خارج شد و سربازان پراکنده گشتند و شخص سپهسالار بخطر افتاد و با دهمچنان بشدت میوزید تا اینکه چادر رستم بیفتاد و رستم خواست برشتری سوار شود که گروهی از دلیران عرب بقلب لشکر رسیدند. هلال بن علقمه استرهای حامل خزینه را دیده بطمع غارت رسنهای کیسه های زر را ببرید و یکی از آنها بر رستم افتاد و چونکه سنگین بود صدمه سخت با و رسانید. رستم خواست خود را بآب بیفکند و عبور کند ولی او را مهلت ندادند و بضر بشمشیر بکشتند. هلال بفرز تخت رفت و بآواز بلند گفت که رستم را بکشتم. سپاه ایران چون سردار را کشته یافت بهزیمت رفتند و بسیاری در آب غرق شدند. تلفات سپاه ایران را بیسی هزار نوشته اند. چون بعضی سرداران از کشته شدن رستم آگاه نبودند جنگ را ادامه دادند اما نند شهریا رپور هیر بد و فرخان اهوازی و خسرو شنوم همدانی تا آنکه کشته شدند.

بنا بر نوشته مدائنی چهار هزار نفر از دیلمیان که در جنگ قادیسیه در فرمان رستم بودند پس از شکست سپاه ایران بعر ب تسلیم شدند و اسام پذیرفتند و در خدمت اسام در فتح مدابن و جنگ جلولا شریک شدند و در انجام در کوفه بماندند.

انگیزه های شکست ایرانیا ن در جنگ قادیسیه

۱- ترتیب جنگ عرب مسلما ن : ایرانیا ن همواره با سپاه منظم روم یا با غارتگران هون جنگ کرده و ترتیب معین آنها را میدانستند و اگر چه مسلمین عرب ترتیب تازه ایجاد نکرده بودند ولی جوش دیانت و طمع فراوان بغارت و اتفاق وفداکاری سرداران آنها را برای ایران آرام دوست و بی اتحاد برتری داده بودند.

۲- در لشکر ایران مرگ یا گریز سپهسالار شکست لشکر بود. ولی در عرب با گریز سپهسالار کشته میشد فوراً یکی دیگر پرچم بدست میگرفت و جنگ را جاری میداشت.

۳- مجاهدین عرب از ۱۲ سال در جنگ داخله عربستان رزم نموده و آزموده و در سختی میتوانستند صبر و تحمل بکنند و بر عکس سربازان ایران جوانهای روستائی بودند که از دهات آنها را گرد آورده بمیدان جنگ فرستادند. نه جوش دیانت داشتند و نه طمع غارت، زیرا که عرب چیزی نداشت که بآن طمع بیند. بگفته فردوسی، برهنه سپهبد برهنه سپاه

۴- فرار هر زمان و فیروزان و کشته شدن رستم.

۵- نبودن پادشاه مقتدر و با سیاست در ایران، چشم و گوش مردم بر شاه. چه فرمان یزدان چه فرمان شاه و بعد بر سپهسالار لشکر است. اگر آبخشمه زلال و پاک باشد، در همه جوی آب زلال و پاک روان گردد، ولی وای در صورتیکه آب سرچشمه گل آلود گردد، امید بکامیابی نباشد. پادشاه بجز اسم رسمی نداشت و مردم ترس و امید از او نداشتند. قیادت بدست سپهسالاری بود، که عقب سرا و در دربار و مخالفین زیاد داشت و باطن او ناراحت بود. ولی سپهسالار اسام به پشت سر همه یا رویا و ردا داشت و از آنها هیچگونه اندیشه بدنداشت.

امن و سکون اندرونی با نارضاحتی و اضطراب در اجرای امور اهمیت فراوان دارند . پس از جنگ قادسیه : سعد در تعاقب سپاه شکست خورده ایران سه ستون سپاه فرستاد . یکی از آنها بجای لیبوس در حرار رسید و او را شکست داد و بکشت . ستونهای دیگری بدون نتیجه بلشکرگاه سعد پیوستند . بیشتر از سربازان ایران سالم به تیسفون رسیدند . شکست قادسیه ایران را از پس گرفتن زمین ساحل راست فرات نا امید کرد . ولی هنوز خطری با استقلال ایران نبود . ولی موقعیتی که ایران آنوقت داشت اگر شاه توانا و با اهمیت داشت یا سرداران کاری پیدا میگشت ممکن بود با قیما ندهه مقبوضات ایران را در عرا حفظ کند . ولی بدبختانه یک سردار که فی الجمله کاری بود یعنی رستم از میان رفت و کسی دیگر جانشین او پیدا نشد ، که سپاه از جان گذشته عرب را ، پس از آنکه از نعمت غیر مترقبه که سواد عراق با شد بهره مند شدند ، بریکستان بیحاصل عرب پس نشانند . پادشاه خردسال نه تجربه داشت نه همت ، نه حکم و نه اقتدار که بتواند مانند پادشاهان دلیر که نیاگانش بودند ، آماجوی رفته را با زبجوی بازگرداند . بمیدان جنگ شتافته دشمن را بکشد یا کشته گردد . او بود و یک عده زیاد از چاکران و کنیزان و هر چه از آنها میشنید میکرد . بسرداران نزدیک التماس مینمود که از دشمن جلوگیری بکنند و بسرداران و فرماندهان دور از مرکز نامه ها مینوشت و درخواستها مینمود . با وجودیکه دشمن تا نزدیک بمركز رسیده بود بجای اینکه خزینه و اشیاء گرانبها را بجائی محفوظ منتقل کنند در تذبذب و امید و مشوره وقت گرانبها را تلف کردند . بزرگان دربار میاندیشیدند که اگر چیزهای قیمتی سلطنتی را از میان نقل مکان دهند سبب نارضاحتی و اضطراب مردم و نشان ضعف دربار خواهد شد و کار بد را بدتر خواهد ساخت . یا اینکه محض بی پروائی و بینظمی و سهل انگاری سبب شد که از زمان شکست قادسیه یکسال ونیم با بین ترتیب وقت گرانبها درگذشت و دربار ایران برای دفاع از دشمن اقدامی نکرد و دست بردست گذاشته نشست به بیند دشمن چه اقدامی خواهد کرد .

با اواخر در سال ۶۳۷م عرب با زبجنبید . در اثنای یکسال ونیم دو پایگاه نظامی منظم و مستقل یکی نزدیک ابله که بعد بنام بصره شهر مهمی شد و دیگری نزدیک بحیره که بنام کوفه معروف گشت . بدین طریق موقع مجاهدین اسلام در ساحل راست فرات کاملاً محکم گردید . شیوخ عرب بناچار مطیع شدند و بجای اینکه بدولت ایران خدمت کنند ، دین اسلام را پذیرفته با عربها برادر دینی شدند . سپاه مسلمان آماده شد که از نوبایران بتازند و بداخله ایران راه یابند و از گنجینه های تیسفون و استخر بهره مند گردند . ایرانیها پس از شکست قادسیه در برابر جمع شدند و فیروزان که از میدان قادسیه جان بسلامت برد و پس از رستم مقام او را داشت سر لشکر گشت . سعد بقولی در سال ۱۵ هـ و بقولی ۱۶ هـ بگشودن با بل از جای خود حرکت کرد و فرماندهان ایرانی که میان راه بودند برخی جنگ کردند و بعضی تسلیم شدند از جمله سرداری بنام بستام بود و آنانکه

تسلیم شدند بسپاه عرب کمک میکردند و برای آنان پل میساختند و خوابها را فراموش کردند. دریا بل گذشته برفیروزان، سرداران دیگر چون هرمزان و مهرا ن و چهرگان نیز بودند ولی با یدهمه دل شکسته و نا امید باشند. زیرا که هیبت مجاهدین عرب آنانرا فرا گرفته بود و بگفته فردوسی: چه یکمرد جنگی چه یکدشت مرد، بودند و منتظر بها نه و فرستی که از میدان رزم چون ملخ پراکنده شوند. چنانچه همه از با بل گریخته جاشی بنام کوشی در فرمان سرداری بنام شهریار جمع شدند و چون سپاه عرب آنجا رسید، شهریار بدست غلامی از بنی تمیم کشته گردید. دهقانان اطراف یک بیک تسلیم شدند و سپاه ایران در بهره شیر در محاصره درآمد. پس از دو ماه تسلیم شدند. اعراب برود دجله رسیدند و با کمال جسارت اسب درآ برانده عبور کردند.

فردوسی گوینده دل سوخته از درد دل چنین مینالد:

نژادی پدید آید اندر میان	زایران و از ترک و از تازیان
سخنها بکردار بازی بود	نه ایران نه ترک و نه تازی بود
گرامی شود کژی و کاستی	ز پیمان بگردند و از راستی
نژاد و بزرگی نیاید به بر	کشا و رز جنگی شود بیهنر
ز نفرین ندانند باز آفرین	ربا یدهمی این از آن، آن از این
روان و زبا نهها شود پرجفا	بگیتی نماند کسی را وفا
بکوشند و کوشش بدشمن دهند	همه گنجها زیردا من نهند
که رامش بهنگام بهرام گور	چنان فاش گردد غم و رنج و شور
بکوشش زهرگونه سازند دام	نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام

سعدوقاص پس از تسخیر تیسفون برای استحکام شهرهای مفتوحه پیشروی ننمود ولی سپاهیان چند بدنبال سپاهیان نراری فرستاد. از جمله سردارها هم چون با سپاهش بجولوا رسیدند، سپاه ایران که در فرمان مهرا ن بیش از شماره عرب بودند همت نداشتند که حمله بکنند. هاشم نیز تا شش ماه از جنگ پرهیز کرد تا اینکه برای او از شام و دیگر جاها بیست هزار مجاهد کمک رسیدند و با این شماره کافی حمله آورد و ایرانیا را بشکست و مهرا ن بقتل رسید. بنا بر اعثم کوفی و ناسخ التواریخ منوچهر پور هرمز بر حلوان فرمانده بود. چون شنید که سپاه اسلام با نجا نزدیک شدند، بدون جنگ از آنجا بگریخت.

بگفته بلعمی، علاء بن الحضرمی حاکم بحرین با پنجهزار تن با کشتی بساحل فارس حمله آورد. شهرک فرمانده فارس بود. در آغا ز علاء پیشرفتی کرد و چون شنید که شهرک با استعداد کافی بسوی او میآید. پس نشست و آماده گشت که اگر ناچار گردد با سپاهش سوار کشتی گردد. اتفاقاً طوفان سختی بلند شد و اکثر از کشتیها غرق شدند. علاء نه تاب پیش رفتن داشت و نه وسیله بازگشتن. از خلیفه کمک خواست. از راه هوا از پنجهزار

مرد با و کمک رسید و با این وسیله با جنگ و گریز از دست شهرک نجات یافت. این شکست عرب و موسا محه ایرانیا ن در یاری و همکاری با یکدیگر، چون یزدگرد آگاه گشت نامه بشهرک نوشت. در آنوقت هر زمان در مقابل عرب سخت درفش را برود و شهرک او را یاری نکرده بود. یزدگرد او را نکوهش کرد و نوشت که ایرانیا ن باید ما ننند مسلمین یا ر و مددکار همدیگر با شدند. اگر شهرک بیاری هر زمان میرسید. هر زمان شکست نمیخورد و او از آنصرف ایرانیا ن خارج نمیگشت.

هر زمان پس از دست دادن رام هر مز، دربار ه شوشتر ما ند و عرب بد آنجا هجوم آورد. هر زمان تقریباً "۳۴ هزار مرد با خود داشت. ابو موسی از هر طرف هر زمان را در فشار آورد و از باره گاه و بیگانه بر عرب میتاخت و جنگ طولانی شد و نتیجه قطعی حاصل نگشت. تا اینکه خاینی بنام نسیمه بن دادویه خود را ب لشکر گاه ابو موسی رساند و او را طلب شد که عرب را بگرفتن شهر رهنما باشد. بشرطی که بجا نماند. ابو موسی خشنود شد و او را امان داد و نوازش کرد. نسیمه یکتن از عرب را با خود گرفت و از گذر آنجا او را با ندر و ن باره برد و بخانه خویش آورد و روز دیگر او را منزل هر زمان و دیگر سرداران نشان داد. از کوچه و برزن آگاه کرد. چون شب شد با دیگران و راهی که آورد بود، بدر برد و ب لشکر گاه ابو موسی رساند و گفت اگر از این راه با ندر و ن باره شوید باسانی میتوانید شهر را تصرف کنید. ابو موسی آن روز را تا صبح کرد. چون شب شد هفتاد تن از دلیران لشکر را برگزید و آنها را از همان راهی که نسیمه نشان داده بود با ندر و ن باره رسیدند. پاسانها را بخوابیافته همه را کشتند و در باره را بکشودند و بانک تکبیر دادند. مسلمانان با و از تکبیر بدان سوستا فتند و داخل شهر شدند. هر زمان وقتی خبر دار شد که کار از کار گذشته بود:

ایرانیا ن ساکن یمن و با زماندگان سپاه باذان که در آنجا بودند چون از مرکز ایران و پایتخت با وجود الحاح و اصرار زیا د کمک با آنها نرسیدند اسلام پذیرفتند و با عربها همراه شدند. چون عمرو بن عاص در سال ۲۰ هجری مصر را فتح نمود لشکر او ایرانیا ن یمن را نیز شامل بود.

چون عرب با صفهان را بگشود، با دوسبان فرمانده آنجا مقهور گشت و فرار نمود و یزدگرد پارس پناه برد. با دوسبان فرمانده صفهان با عبدالله بن بدیل خزاعی جنگ میکرد. چون دید مردم شهر با او همراهی نمیکنند با چهل تن تیرانداز بکرمان رفت که بشاه پیوست شود. عبدالله او را تعاقب کرد و با جنگ واقع شد. با دوسبان بر عبدالله حمله کرد و او را کشت و عبدالله بر زمین افتاد. ولی با دوسبان بجای اینکه بزخم دیگر او را بکشد گفت خوش ندا رم تو را بکشم. بهتر است بگذار بشهر با زگرم و شهر را بتو بسپارم و جزیه را هم قبول دارم بشرطیکه در امان باشم و هم چنان کرد. در سال ۲۲ هجری یک دسته از سپاه عرب با ذریجا ن حمله کرد و آنرا متصرف شد و دسته دیگر

بفارس یورش برد. مرزبان فارس که شهرک بن ماهان نام داشت و هنگا میکه هرمان در هوا زتحت فشا و عربها بود بوی کمک نرسانید. اینک مردان در فارس دفاع میکرد. یزدگرد در استخر بود آنجا را بگذاشت و بکرمان رهسپار شد. سپاه عرب از هر سوی بنواحی فارس حمله آوردند. بنا براین رویه سپاهیان شهرک بناچار برای حفظ خاندان خود بشهرها و نواحی خودروی آوردند و از شماره سپاهیان شهرک بسپارکاست و شهرک درمیدان جنگ بقتل رسید.

مرزبانان ایرانی بگفته ناسخالتواریخ، بدون بخت آزمائی یا کوشش در دادن مصافعرب، فرار میکردند و یا آنکه تسلیم گردیده بشرایط آنها گردن مینهادند. چنانچه پس از سقوط ری، فرماندهان قم و کاشان، از استماع حرکت سپاه عرب بسوی آنها، با صفهان گریختند. یزدگرد در آنجا بود، خود را باخت و با دوسبان را فرماندهان صفهان ساخته، خود را ستخررفت. مرزبانان قومش، دما و نندودا مغان بدون جنگ تسلیم شدند. فرماندهان یک منزل با استقبال سپاه عرب شافت و اسلام پذیرفت و با جگزار آنها گردید. آذربایجان در سال ۲۲ هجری بتصرف عرب بدرآمد فرماندهان آنجا برای دفاع بکوشیدند و بقتل رسیدند. کرمان در سال ۲۳ هجری گشوده شد.

بگفته بعضی از تاریخ نویسان در سال ۱۷ هجری احنف بن قیس بگشودن خراسان ما مورین شد که جای تردید است. مجاشع بن مسعود برای اردشیر خوره و شاهپور و عثمان بن ابی العاص ثقفی برای کرمان و عاصم بن عمرو التمیمی برای سیستان و حکیم بن عمیر تغلبی برای مکران برگزیده شدند. البته سرداران نامبرده در انجام ما موریت خود کامیاب شدند.

فرماندهان ایرانی در کارها تا ملینداشتند بشتاب تسلیم میشدند و یا از زندگی محروم میگشتند برخی نیز مانند مردم دینور، شروان، دربند و جاهای دیگر که ذکر همه سخن بدرزا کشد بشرایط صلح میکردند. تنها استانی که دست نخورده بود و فی الجمله نیروئی داشت خراسان بود و آنهم تا وقتیکه پادشاه برای نام در آنجا مقام داشت. در چنین موقع حساس که با بستی فرماندهان استان با پادشاه دست بهم داده از خود دفاع بکند ب فکر خود افتاد و کار دشوار که فتح آن استان بود، برای عرب آسان کرد. احنف بن قیس که ما مور فتح خراسان بود از راه طیس بهرات رسید و آنجا را گرفت و سرداران خود را ما مور گرفتن شهرهای دیگر خراسان کرد و خود بمر و شافت. یزدگرد در آنجا بود و بمرور و دپس نشست. از آنجا بخاقان ترک و بزرگان سغد نامه نوشت و بیاری خواست. چون برای احنف از کوفه سپاه تا زهر رسید از مر و بسوی مرور و دپس رفت و یزدگرد از آنجا ببلخ شافت. چون عرب از بی اوبلخ رسیدند با آنان جنگ کرد. گویا این نخستین جنگ بود که پادشاه شخصاً در آن شریک بود. ولی تا بمقامت در خود دنیا فته، عقب تر رفت و خراسان همه بتصرف عرب درآمد.

یزدگردا زستیزوآ ویزدست نکشید، پس از آنکه از بلخ عقب نشست بود گروهی از ایرانی و ترک گردآ ورده بر آنجا حمله کرد و بگرفت و سپاه عرب که در آنجا بودند عقب نشست و به احنف بن قیس در مرو پیوستند. در آن اثنا ترکها متحدین یزدگردا را دوری کرده از رزم با اعراب دست کشیدند. یزدگرد پس از تسخیر بلخ، مرو و شاهجهان را محاصره کرده بود چون شنید که یاران ترک بلخ را تخلیه کرده پس رفته اند، بناچار از محاصره دست کشید. خواست با گنجینه و اثارش به سوی کشور خاقان برود و با پیوند دولی سرداران او میخواستند که بعرب تسلیم شود و با آنان صلح کند و جانی را در خراسان برگزیده بماند. یزدگرد خواهش آنان را نپذیرفت. میان او و سرداران اختلاف پیدا شد. سرداران بر او شوریدند و آنچه از خزینه داشت از او بگرفتند. یزدگرد با دست خالی بخاقان پیوست و در فرغانه مقیم شد و آنجا بود تا زمان خلافت عثمان. خراسانیهها بر عرب بلند شدند و با نامه ها نوشتند و او را طلبیدند و هم با زگشت و آخربین جنگ با عرب کرد و بعد کشته شد. سردارانسی که گنجینه شاه را بزور از او گرفتند با اعراب صلح کرده گنجینه را با آنها سپردند و بخانه های خود با زگشتند میگویند گنجینه با نداء زه ثروتی بود که عرب در قافله دسیه یا مدامین یافته بودند بنا بر نوشته و اقدی چون شهرک پورما هک در فارس کشته شد، فرمانده کرمان با یزدگرد بخشونت و جسارت رفتار کرد. یزدگردا فسرده گشت، از کرمان در آمد و آهنگ خراسان نمود و بمرو رسید. فرمانده آنجا که ما هویه نام داشت و رود را خوش نداشته به طخطا خ نام از خانه های ترک نامه نوشت و او را بمرو خواست تا یزدگرد را بیرون کند یا گرفتار کرده زندانی نماید. طخطا خ بمرو آمد. چون یزدگردا زدسیسه ما هویه فرمانده مرو آگاه شد، نیمه شب با رسن از کوشک فرود آمد و خواست بجائی پناه بدهد کسی از چاکران با او نبود، راه و بیراهه میرفت تا اینکه چشمش بروشنائی افتاد و بآسورفت. آسیابانی را دید و از او یار خواست.

فردوسی طخطا خ را بیژن نامیده مینویسد که ما هویه نمیخواست یزدگرد در خراسان بماند بنا بر این به بیژن که فرمانده سمرقند بود نامه نوشت که شاه ایران اکنون در خراسان است و با آسیانی میتوان او را گرفتار کرده توپا دشا بشوی و کین نیگان را از او بگیری. بیژن با سرداران خود مشورت کرد و بصلاح آنها برسام نام سرداری را با ده هزار تن بشهر توس فرستاد که در آنجا یزدگرد را غافلگیر کرده گرفتار سازد. یزدگردا زانندیشه دشمنان آگاه شد و با آنان جنگ کرد و در میان جنگ ما هویه که ظاهراً در لشکر پادشا بود گریخت و سپاه مختصر پادشا شکست خورد و خواست بجائی پناه بدهد شود پریشان یکه و تنها میرفت و با آسیانی پناه برد و در آنجا بدست سواران ما هویه کشته گردید.

عقب نشینی و سیر یزدگرد چنین بود. از مداین بخلوان و از خلوان ببری و بعد با صفهان و فارس و یزدبا ستان دادا ز سفینه پهلوی و کرمان و سینتان و خراسان و مرو و رود و بلخ و فرغانه و در آخرب مرو با زگشت و نزدیک بقریه رزق کشته شد. تاریخ نویسان

بهمین روش ذکر کرده اند ولی نام اشخاصی که سبب کشته شدن یزدگرد شدند با اختلاف ذکر کرده اند.

دو نفر از بزرگان ایران در مرو بودند و پادشاه خدمت میکردند، یکی بنام ورازو دیگر سنگان، میان آنها دشمنی بود. ورازمیخواست بوسیله پادشاه حریف خود را از میان بردارد یزدگرد خواهش او را پذیرفت. زنی این را از پادشاه سنگان گفت و دل او نسبت به پادشاه بد شد. وراز چون ضعیف بود از ترس سنگان بگریخت. بعد سنگان آهنگ پادشاه نمود و او ناچار از کاخ فرار کرد و سرا سیمه میگشت تا بدست آسیا بان کشته گردید. در این روایت سنگان جای ماهویه را میگیرد.

اعراب گرچه در میدانهای جنگ ایرانیا را شکست میدادند. ولی مملکت کاملاً مطیع نشد. تبرستان تا چند سده در تصرف اسپهبدان آنجا ماند. در سال ۲۳ هـ که عبداللّه وسهل بن عدی بتسخیر کرمان ماور شدند. بندویه پورسیا و ش با آنها رزم نمود و شکست یافت. مردم کرمان ظاهراً تسلیم شدند. هم در آن سال سیستان و شهر زرنج بدست مسلمانان افتاد و عرب بمکران رسید ولی زد و خورد همچنان جاری بود. هرگاه یک گوشه مملکت امن مییافت از گوشه دیگری سربلند میکرد. چون که این نوع مقاومت انفرادی بود سرانجام مقهور میگشتند. اینگونه مقاومت در سراسر دوره بنی امیه و بنی عباس جاری بود. از جمله در زمان عثمان بن عفان، ما هک پور شهرک - بلند شد و پادشاه عبداللّه عباسی جنگ کرد و عاقبت صلح نمود و فرمانداری استخریا پنداده ماند. خراسا نیها نیز در همان ایام بلند شدند و پس از پیکارها در نیشاپور و جابیهای دیگر چون مرکزی نداشتند کاری از پیش نمیبردند. خاندان استووند درری تا سال ۴۱ هجری مقاومت کرد و گیلان و تبرستان تا دیر زمان در استقلال ماندند. سیستان نیها با عبدالرحمن بن سمره جنگهای سخت کرد چون دیدند دشمن تواناست بدادن جزیه تن در دادند.

بهمین روش انقلاب در ایران پائینده ماند، تا اینکه در آخر خلافت بنی امیه تقریباً ۱۱۲ سال پس از جنگ قادسیه، خراسا نیها در فرمان ابومسلم خراسانی بلند شدند و دستگاه خلافت را از خراسان که سهل است از پایتخت خلافت که دمشق بودند نیز برچیدند. بعد از عصر هارون و معتصم با زسرداران ایران بر علیه خلیفه ساشها کردند. چونکه جنبش آنها انفرادی و از روی غرضی شخصی بود کامیاب نمیشدند. تا اینکه امارت نیمه مستقل طاهری در خراسان و بعداً امارت صفاریه و سامانی و غزنه و دیالمه و بویه و غیره که همگی مسلمان ایرانی بودند در اطراف ایران بلکه در شمال عراق تشکیل شدند و خلافت عباسی برای نام زنده ماند و زبان پارسی با ردیگر جانی تازه یافت و زبان عربی بحرستان مرا کرد. اما این ایران، ایران عصر ساسانی و پارسی نبود. بلکه ایرانی بود که خوی عرب در آن رخنه نموده بود.

بنا بگفته طبری یزدگرد هنگام کشته شدن ۲۸ ساله بود و بر روایت اخبار الطوال

دینوری چون بتخت نشست کودکی ناآزموده بود. لذا دختر جوانی نداشت که عربها او را با سارت ببرند و حسین بن علی او را به مسری اختیار کند. بگفته تمام تاریخ نویسان یزدگرد همواره با خانواده خود از عربها بسیار دور بود. فقط در زمان خلافت عثمان یکبار در پیکاری که جنگ خانگی بود بشخصه شرکت داشت و در جنگ بلخ با ترکان همراه بود. دختری که بنام دختر یزدگرد و شهر با نوشهرت یافته و مزار او در رری بنام بی‌شهر با نو زیارتگاه زنان اسلام است، معبداننا هیته میباشد و ایرانیان برای حفاظت آن داستان دختر یزدگرد و بانوی امام حسین را پروراندند.

قضاوت تاریخ در باره یزدگرد

پروفسور شوشتری صاحب ایراننا مه در مورد یزدگرد چنین قضاوت میکند "بدبختی ما گاهی از حوادث روزگار و گاهی از غفلت و خطای خودمان و بیشتر از خطاهای نیاگان و پیشینیان ماست. آنچه هستیم از آنچه بود و شد، هستیم. پیشینیان تخم کاشتند و محیط پیشین آنرا آباد و ما آن تخم هستیم که سبزشده ایم. از اینست که نتیجه خطا و فساد و اخلا ما بخود ما تمام نمیشود. بلکه بنسل آینده بمیراث میرسد و آنرا با نواع آلام گرفتار میسازد. از پدر و مادر بیمار، فرزند بیمار پدید میآید. خواه بیماری تنی باشد یا روانی. مقصر پدر و مادر میشود و فرزند بیگناه با ید بدر آنها مبتلا گردد.

"و اسپین شاه یک خانواده بسیار اوقات فدای خطای نیاگان خود میشود. در خاندان شاه ایران اگر برخی از و اسپین شاه خانواده را با هم موازنه کنیم، داریوش سوم هخامنشی را در میابیم که نیاگانش بنا ز نعمت مبتلا شده و چون نوبت با و رسید، شیرازها مور شاه از هم گسیخته شده بود. بگانام پیشکار حرم و دربار، اردشیر سوم و ارشاک را مسموم کرده بخون شاهان تشنه بود. میخواست شاه مطیع و چاکر او باشد و هر نوع که او و برقصا ند بر قصد. دستهای او نیرومند بود. گرچه پیا له زهر که او و بداریوش داد که بخورد، داریوش بخود او خوراند و از شر او موقتاً آزاد شد. اما حزب و هواخواهان او بگرفتن کین تصمیم گرفتند و دسیسه آنها شیرازها از هم گسیخته کشور را چنان گسیخته ترک کرد که پیوند آن از اختیار داریوش خارج گردید. اگر چه داریوش در سه پیکار بزرگ دلیرانه جنگید و در دو ز آنها شخصاً پیشوائی و فرماندهی لشکر را داشت که با اسکندر نبرد مینمود، اما حریف سپاهها داشت که با و اطاعت میکردند و در هنر لشکر کشی و نظم و قیادت لشکر، برداریوش برتری داشت. در انجام کار خیانته و بیوفائی سرداران مزید بر علل گردید و داریوش نا کام از جهان در گذشت. کشنده او ایرانی بود. در باره او تاریخ قضاوت میکند که شخصاً دلیر بود ولی در مهارت جنگ بیابانه حریفانمیرسد و در کشور داریوش چون نیایش که داریوش اول با شده نری از خود نشان داد.

"دوم ارتبان پنجم اشکانی، با اردشیر مردانه جنگید و بسبب خیانته سپاه بسویژه سپاه فارس کشته شد.

"سوم سلطان حسین صفوی که روزگارا ورا بر تخت نشاند، در صورتیکه شایسته تاج و تخت نبود. او بایستی مرشدی یا درویشی بشود و طلسم و تعویذ و دعا بنویسد. نه کشورداری میدانست و نه لشکرکشی، و نه در مقابل دشمنی توان داشت. مسئولیت بدبختی او پای خود اوست."

"چهارم احمدشاه قاجار و پنجم یزدگرد سوم، این دو تن از شاهان آخرخاندان خود از بعضی جهات هم مانند بودند. هر دو در کودکی بشاهی رسیدند. هر دو در میان حرم و میا مردمانی بودند که بسپاه و لشکرکشی کاری نداشتند. پدران هر دو شیرازه شاهان را چنان از هم گسیخته بودند که برای آنها کشوری پراز آشوب، ملتی پرازا اضطراب، سردارانسی منافع و بیعرضه گذاشته بودند. هر دو اسما" پادشاه و رسما" هیچکدام نبودند و هر دو با همه نواقص بکشور خیانت نکردند. بلکه ملت با آنان بیوفائی کرد. یکی در ملک غربت در جوانی از جهان درگذشت و دیگری دور از پایتخت بیگناه گشته شد. هر دو پادشاهانی که توانستند با مخالفان ملت مبارزه کردند. حریف احمدشاه پادشاه شد و رقیب یزدگرد خسرال دنیا و الاخرة گشت."

فیروزپسریزدگرد سوم (۶۷۸-۲۵۲)

چنانکه در پیش گفتیم یزدگرد از خراسان بمرزچین عقب نشست. از آنجا سفیری با هدایای گرانبها بدر بار خاقان چین فرستاد. مورخین چین نام سفیر را موسیان Mosepan (مرزبان) ضبط کرده اند. خاقان هدایا و سفیر را پذیرفت ولی بیادشاه ایران همراهمالی و کاری ننمود.

فیروزپسریزدگرد از دختر شیرویه که شاهانوی یزدگرد بود متولد گردید. هر چند فردوسی از زبان ماهوی مینویسد که یزدگرد فرزندانداشته، در اشتباه است شاید در آن موقع فیروز با پدر همراه نبوده. چون یزدگرد بدسیسه ماهوی چنانکه گفتیم کشته شد، فیروز بجا پدر خود را پادشاه ایران خواند. تاریخ نویسندگان از او چندان یاد نکرده اند و اگر یادم شده در چندین سطر میباشد. نویسندگان چین در مورد او و بتفصیل سخن نرانده اند. بگفته نویسندگان ایران فیروز در تختارستان ماند و در نبرد با سپاه عرب و مسلمانان در سال ۶۴۱ میلادی توفیق بدست نیامورد. از خاقان چین که او را بیادشاهی ایران میشناخت یاری خواست اما چندان کمک با و ننمود. پیروز با مسلمانان در نبرد بود و سپاه عرب را نیرومند و هم میهنان خود را بی حس و ناتوان یافت و پیشرفتی نصیب او نگردید. خانهای ترک با پیروز همراهی داشتند، اما در سال ۵۸/۶۵۶ ترکان از چین شکست خوردند و دولت چین بجای آنان فیروز را بیادشاهی قلمرو ترکان شناخت و نظم و امنیت آن سرزمین را با و واگذار کرد.

فیروز شهری بنام تسی لنک Tsi Lin را مرکز فرمانروائی خویش ساخت اکنون نمیتوان موقعیت آنرا بدرستی معین کرد. با احتمال قوی در گوشه شمال شرقی

افغانستان کنونی بوده و قلمرو پادشاهی اوتا مرزهای زرنج و سیستان می‌رسیده. عربها در سنوات بعد بد آنجا فشا را آوردند و فیروز بتخارستان عقب‌نشینی نمود. در سال ۶۷۴ میلاد سفیری بدربارچین فرستاد که با احترام پذیرائی از او بعمل آمد. فیروز در سال ۶۷۷ در شهری بنام چانگن یا سنگن فو Changngan, Singan Fu آتشکده بنا کرد و فیروز در زمان خلافت معاویه حدود سال ۶۷۸ درگذشت.

بگفته نویسنده‌گان چین، فیروز مکرراً زنفورچین یاری خواست. خاقان ازبیکار با عرب خودداری نمود ولی اجازه داد محلی در حدود ترکستان برگزیند که با او گذار شود. فیروز چنان نمود و فرماندهان استان مرزی چین گردید. دربارچین شهری بنام جیان باختیار و گذاشت. بعدها فیروز شخصاً بدربارچین رفت و رتبه سرگرد دست راست یافت. فیروز ۲۶ یا ۲۷ سال فرمانروائی داشت. اگر در سن ۱۴ یا ۱۵ خود را جانشین پدر ساخت بایستی هنگام درگذشت ۴۲ ساله باشد. بطن قوی دسته‌ای از ایرانیان که در خدمت یزدگرد بودند، در خدمت او نیز ماندند و بعضی‌ها نیز او را ترک و بمنازل خود بازگشته و برخی در سمرقند و فرغانه و تخارستان و جاهای دیگر پراکنده شدند. صاحب‌دستان المذاهب از زرتشتیانی صحبت میدارند که با سمرقند و فرغانه ارتباط داشته‌اند. هجرت زرتشتیان با پارسیان از قرا معلوم دو جانبه بوده یکی بطرف شمال شرق و یکی بطرف جنوب. کشوری که فیروز حکمرانی میکرد تزی کیک Tzi KEEK نامیده شد. بقول صاحب ایراننا مه ایرانیانی که با او بودند و یا بعدها با او پیوستند تا یک یا تا جیک نامیده شدند و بگذشت روزها فارسی زبانان آنجا گشتند. کشور تا یک یا تزی کیک در شمال شرقی افغان کنونی و اکنون جمهوری تاجیکستان شوری نامیده میشود. فیروز در شهر چین کسینگ Chin Keang نیز آتشکده بنا کرد ولی در سال ۸۴۴ اتفاقاً پیش آمد که دولت وقت پیشوایان دینهای آن سرزمین را بگرفت و معا بدشان را خراب کرد و ضمناً آتشکده‌ها نیز از میان رفتند.

در نامه‌های تاریخی چین نامهای بنام "تانگ" که بخاندان شاهی تانگ مربوط است در مورد ارتباط چین و ایران نیز اشاره مختصری شده است، میگوید که فیروز پسری یزدگرد در سال نخستین لونمو (۶۶۱ م) از دربارچین یاری خواست. خاقان وان منگ یوان Wangmingyuvan نام فرمانده استان لونچاو Lunchow بنام نان تیوان Nantian دستور داد که با فیروز همراهی کند و او در شهری لن Jinlin حکومتی تشکیل داد و فیروز را فرمانده آنجا نمود. فیروز در آنجا فرمانروا بود و بدولت چین باج میداد. پس از چندی بدربارچین رفت و با احترام پذیرفته شد و رتبه سرگرد دست راست یافت. در سال سوم نیفونگ (۶۷۸ م) خاقان بسپهبدفوی هینک شیان Fuihingsian فرمان نوشت که فیروز را با سپاه کافی با ایران برساند و او را شهرانشی Anshi پیش آمده و در آنجا توقف کرد و فیروز تنها پیش رفت ولی در خود تا بمقامت با عربها ندید بتخارستان

با زگشت و در آنجا بیست سال ماند. همراهان او چندین هزار تن ایرانی بودند که بمرور کم شدند و پراکنده گشتند و در سال دوم چن لونک با ردیگر در سال ۷۰۸ میلادی بدربارچین رفت و لقب سرگرد دست چپ یافت. پس از چندی در پاپیتخت چین درگذشت. برخی از همراهانش آنجا بماندند. چنین است آنچه در نامه تانک قدیم نوشته شده و در تانک جدید نیز با اندک اختلاف چنین آمده:

خاقان تانک کا و چونک بسبب دوری حدود ایران از چین از مقاومت با اعراب خودداری کرد. فیروز تا سال ۶۶۱ م در تخارستان ماند. با ردیگر از خاقان یاری خواست. خاقان با حاضر نشدن با عرب بجنگد ولی فرمان نوشت که فیروز جایی را در حدود ترکستان برگزیند تا دولت چین با و واگذار کند. فیروز محلی را برگزید و شهری بنام جی لن با و واگذار شد. چندی پس از یافتن رتبه سرگرد دست راست در چین درگذشت.

نرسی دوم پور فیروز ۸ ر ۷۰۷-۶۷۸ م

نرسی بزبان چینی Niniash نی نیا ش یا Nihishsheh نی هیشه نوشته شده زمان درگذشت پدر در بدربارچین بماند. پس از ۸ یا ۹ سال در سال ۶۸۷ م خلافت عبدالملک مروان با میدا ستردا دکشور تخارستان با نسرزمین آمد و بیش از بیست سال در آنجا بگذراند و در سال ۸ ر ۷۰۷ بچین با زگشت و در اندک وقتی در همانجا درگذشت. اگرچین رحلت پدر ۲۰ ساله یا ۲۵ ساله بوده بسن ۵ رسیده باشد. مورخین چین باختصار از او سخن رانده اند. بیش از این اطلاعی از او در دست نیست.

پشنگ (پوشن هو Pushan huo - ۷۰۸)

نرسی در بدربارچین بود و در ۶۷۸ خاقان نیروی کافی بقیادت فون سنگ شیان همراه او کرد تا اگر بتواند کشور خویش را پس ستانند. ولی سردار چین تا شهرانشی آمده، مصلحت ندید که پیشتر برود و نرسی تنها بتخارستان شتافت و بیست سال چنانکه گفتیم در آنجا ماند، تا اینکه همراهانش از پیش رفتن بسوی مرزایران نامید شده پراکنده گشتند. نرسی در سال ۷۰۱ در سلطنت چن لونک بدربارچین رفت و لقب سرگرد دست چپ از دربار خاقان یافت و هما نجا تا آخر عمر بماند.

از فرزندانش یکی بنام پوشن هو (پشنگ) در سال ۷۲۲ خود را پادشاه ایران نامید و در ۲۹/۷۲۸ شاهزاده ای بنام خسرو که از نوادگان یزدگرد بوده ذکرش آمده است و در ۳۲ شاهزاده ای که نام او معلوم نیست خویش را شاه ایران میخواند. یکتن کشیش نستوری مسیحی که بزبان چینی نام او را کیلی Kili نوشته اند از جانب و بسفارت بدربارچین رفت. باین ترتیب دو دمان ساسان تقریباً ۸۰ سال پس از یزدگرد در استرداد تاج و تخت میکوشیدند. آخرین شاهزاده آن خانواده با یدبا خلیفه هشام بن عبدالملک معاشر باشد.

بنا بر روایت چینیها، کیش زرتشتی در نخستین سنه مسیحی در ایالت کانسو Kansu

وجود داشته ولی شکی نیست که پس از ورود یزدگرد بمرزچین عده‌ای از زرتشتیان ایران بفرغانه و مرزچین هجرت کرده‌اند و نژاد آنها تا امروز در آنجا یافت می‌شوند و کیشی مانند کیش زرتشتی دارند و معلوم نیست که اصلاً "آن دین مانوی است یا زرتشتی است. ناپدید شدن سلاله‌های ساسانی در تاجیکستان با انقراض دولت اموی نزدیک بهم بود. (نقل از ایراننا مه عصر ساسانی ص ۳۷۸-۳۷۴)

نوادگان یزدگرد

ما حب ایراننا مه در مورد نوادگان یزدگرد چنین مینویسد که گفته‌اند ارا پسر یزدگرد دختری داشت که بیگتن از یهود بنام بوستانی ازدواج کرد و پس از بوستانی می‌فرزندان او که از شکم مادران دیگر بودند در باره میراث منازعه شد و فرزندان که از دختران را داشت کنیزان دگان شمرده شدند. اشخاصی نیز در زمان خلافت اموی و عباسی خود را از نژاد ساسانی معرفی می‌کردند و برخی را مورخین متملق بخانواده ساسان نسبت داده‌اند. از جمله سبکتکین که بگفته نویسنده تاریخ فرشته فرزند جوفان پورقرا بچکم پورقزل ارسلان پورخرا مانان پور فیروز پور یزدگرد است. ولی پور فیروز و فرزندان نبایستی نام ترکی داشته باشند. زیرا که ایرانیهای آن عصر بویژه خانواده شاه‌های ایرانی بودند. تعصب داشتند و نام فرزندانشان با ایرانی می‌گذاشتند، چنانچه دیگر فرزندان و فرزندان دگان فیروز که در چین تولد شدند و آنجا نشوونما کردند نام ایرانی داشتند. احمد بن سهل سپهسالار ما نیز خود را از نژاد کاکا مکار پور یزدگرد معرفی می‌کند و همچنین دوتن از شاهزاده خانمها در این شهر بودند یکی بنام بابونه و دیگری بنام تهمینه که بدست مسلمین اسیر شدند، مگویند اینها دختران مخدج نام پسر یزدگرد بودند. تهمینه بنوشکان نام شخصی ازدواج کرد و بابونه پیش از ازدواج وفات کرد. تاکنون در فرغانه و مرزچین اشخاصی باشند که نیاگان از خانواده ساسان یا از نژاد بزرگان و دهقانان باشند که در خدمت یزدگرد از ایران هجرت کردند

الوهان A-lo-han شاهزاده ایرانی در چین

سیکی Seaki ما حب کتاب The Nestorian Monument in China در صفحه ۲۵۷ کتاب

خویش در مورد احترامات یکی از شاهزادگان ایرانی در چین که سنگ نبشته‌ای بیا دگان اوسا خسته شده، چنین مینویسد: "کتیبه‌ای بیا درواشا در فرمانده بزرگ ایرانی و سپهسالار جناح یمین سپاه امپراتوری تانگ Ta'ng در سنگ نقر گردیده سپهبدی که دارای لقب دوک بزرگ چین چنگ چون Chin-Ch'eng-Chun و درجه شنگ چوکا شو Shang-Chu-Kuo مراد نخستین ستون شاهنشاهی میباشد.

ترین بنای این سنگ نبشته بیا دگان الوهان A-lo-han شاهزاده اصیل ایرانی و نامور مردم تمام قبیله میباشد. چون در دوره هسین چینگ Hsien-Ching (۶۶۱-۶۸۱ م) زمان پادشاهی فغفور کاو تسنگ Kao-Tsang آوازه خدمات گرانبها و کارهای برجسته این